

به نام خدا

طرح نمایش خیابانی : (Bell ۲۱۴)

نویسنده و کارگردان:

مصطفی کولیوندی

موقعیت ۱:

خانواده ای در حرم آباد صاحب فرزند پسر نمی شوند، پدر خانواده به پابوس آقا امام رضا رفته و از امام هشتم می خواهد که آرزویش را برآورده کرده و پسری به آنها ببخشد و عهد می بندد و نذر می کند که هر ساله چند پرنده (کفتر) را خریداری و در حرم امام رضا آزاد کند و اگر حاجت روا شد نام پسرش را غلام رضا بگذارد.

موقعیت ۲:

بعد از چند سال آنها صاحب پسر میشوند، خانواده از خوشحالی سر از پا نمی شناسند و نام او را غلامرضا می گذارند.

موقعیت ۳:

پدر غلامرضا برای وفای به عهدش هر ساله از حرم آباد کفتری را از قفس پرنده فروشان خریداری و چند روز نگهداری کرده و برای ادای نذر همراه خود به مشهد برده و در حرم امام رضا آزاد و نذر خود را ادا می کند.

موقعیت ۴:

غلامرضا کم کم بزرگ شده و به مدرسه می رود، او کودکی سرشار از انرژی و هیجان است و همیشه به کفترها ساعت ها خیره شده و با حسرت می نگرد و به خوش می گوید: چه می شد که او من هم مَث کبوترها بال داشتم و می پریدم و از آن بالا و از آسمان پایین رو نگاه می کردم و هر کسی که کمک می خواست زود می پریدم و به او امداد می رساندم و ... غلامرضا همیشه افسوس می خورد که چرا مَث پرنده ها نمی تواند بپرد و صدای پرواز و پریدن همیشه در گوشش می پیچید.

موقعیت ۵:

او همیشه با هواپیمای کاغذی که خودش ساخته بازی می کند، او همیشه از پدرش سوال می پرسد که چرا او نمی تواند پیرد؟! و ...

پدر غلامرضاهم برایش لباس خلبانی بچه گانه ای خریده و او را تشویق به درس خواندن می کند و از اومی خواهد که تلاش تا به آرزویش برسد.

موقعیت ۶:

غلامرضا بزرگ و بزرگتر شده و همچنان آرزوی پرواز از ذهن او پاک نشده، و در اوج احساس و آرزو متوجه می شود که حالا او ۱۸ سال سن دارد و باید به خدمت سربازی برود.

موقعیت ۷:

ابتدا غلامرضا که تنها عاشق پرواز است میلی به رفتن سربازی ندارد چون پیش خود فکر میکند دو سال خدمت سربازی او را از رسیدن به هدفش که پرواز است دور می کند اما بعدا این فرصت را مغتنم می شمارد و پی می برد در شرایط کنونی تنها راهی که بتواند از نزدیک پرواز و پریدن و هواپیما و هلی کوپتر و... را ببیند و با دنیای پرواز آشنا شود این است که خدمت سربازی را در نیروی هوایی ارتش باشد و به همین دلیل با شوق آماده رفتن به سربازی می شود.

موقعیت ۸:

قرار است که از شهر خرم آباد برای خدمت سربازی رفتن تعداد زیادی جذب نیروی هوایی ارتش شده و تعداد خیلی کمی هم جذب سایر نیروها شوند.

موقعیت ۱۰:

روز اعزام به خدمت و تقسیم نیرو فرا می رسد، غلامرضا شاد و خوشحال به خیال اینکه کم کم به آرزویش نزدیک شده و از نزدیک از دنیای پرواز و خلبانی و ... دیدن می کند. اما قرار است از بین همه نیروها تعداد چند نفر هم به نیروی زمینی ارتش اعزام شده که متاسفانه نام غلامرضا نیز در لیست آنها می باشد و علاوه بر میل باطنی به جای رفتن به نیروی هوایی غلامرضا سرباز تکاور نیروی زمینی ارتش می شود.

موقعیت ۱۱:

گذر زمان.

غلامرضا ناراحت و آخرین ماه و روزهای خدمت سربازیش بوده ولی همچنان آرزوی پرواز و صدای هلیکوپتر و ... در گوشش می پیچد که ناگهان متوجه می شود از طرف چند نفر برکه هایی در بین پادگان مبنی بر اینکه از طرف هوانیروز کرمانشاه برای جذب و تکمیل کادر و نیرو آگهی و فراخوانی اعلام و پخش می شود.

موقعیت ۱۲:

سربازی غلامرضا تمام شده و سریعا پیگیر فراخوان شده و به سمت پایگاه هوانیروز کرمانشاه برای جذب و ثبت نام حرکت میکند. او در تمامی تست های پزشکی و سلامت و آزمون ها همیشه نفر اول و نمره قبولی را کسب می کند و در دوره آموزشی چالاک ترین هاست، او کم کم به آرزویش رسیده و بعد از چند وقت و پایان دوره آموزشی لباس خلبانی به تن می کند .

موقعیت ۱۳:

گذر زمان

غلامرضا حالا خلبان هلیکوپتر شده و آماده پریدن است، اما به اصرار خانواده مجبور می شود که مرخصی گرفته و به خانه برگشته و مقدمات ازدواج را فراهم کند.

موقعیت ۱۴:

هنوز چند وقتی از عروسی غلامرضا نگذشته که صدای ساز دهل عروسی در صدای مهیب بمباران و آژیر خطر گم می شود و غلامرضا لباس دامادی را از تن بیرون آورده و لباس خلبانی را برتن می کند و با عروس خود خدا حافظی و سریعا خود را به پایگاه هوانیروز کرمانشاه می رساند.

موقعیت ۱۵:

دوازده روز از جنگ تحمیلی گذشته است، قرار است از بین خلبان ها داوطلبی پیدا شده که به قصد ماموریت به سمت جبهه جنوب اعزام شود.

غلامرضا بعنوان داوطلب نفر اول دست خود را بالا می برد و به همراه یکی از دوستانش بعنوان کمک خلبان، برای ماموریت انتخاب می شوند.

موقعیت ۱۶:

قرار است یک فروند هلیکوپتر -2۱۴bell که یک هلیکوپتر امداد می باشد به خلبانی غلامرضا به قصد و هدف امداد رسانی از پایگاه هوانیروز به سمت جبهه جنوب غرب دشت دهلران و دشت عباس رفته و عملیات امداد را انجام دهد.

موقع

[Farzad Azarpira, ۱۹, ۱۲, ۱۹:۳۴]

یت ۱۷:

ساعت پرواز فرا می رسد و -2۱۴bell از زمین بلند می شود و به سمت جنوب غرب حرکت می کند. از ایلام و مهران و دهلران عبور کرده تا اینکه به بالای سر روستای جلیزی می رسد که ناگهان متوجه تیراندازی و اصابت گلوله و زخمی شدن کمک خلبانش می شود غلامرضا در ابتدا فکر می کند که نیروهای خودی به اشتباه هلیکوپتر او را مورد اصابت قرار داده اند و بی خبر از اینکه پیشروی نیروهای عراقی تا داخل روستای جلیزی بوده ... با مهارت هر چه بیشتر برای اینکه سقوط نکند هلیکوپتر را در داخل خاک ایران و در روستای مرزی جلیزی دهلران به زمین می نشاند.

موقعیت ۱۸:

دور تا دور غلامرضا و هلیکوپترش را نیروهای عراقی گرفته اند و او را از کمک خلبان و سایر جدا کرده و اسیر می کنند.

موقعیت ۱۹:

پایگاه هوانیروز کرمانشاه منتظر برگشت خلبان و هلیکوپترش مانده و هیچ خبر و پیامی مخابره نمی شود. چند روز از این قضیه می گذرد و هنوز هیچ خبری از آنها نیست.

موقعیت ۲۰:

دقیقا بعد از ناپدید شدن خلبان غلامرضا، شهرهای خرم آباد و کرمانشاه و چند شهر دیگر از سوی دشمن مورد حمله هوایی و موشک باران قرار میگیرند.

هر کسی چیزی می گوید، و روایت های عجیب و غریب و متفاوتی از ناپدید شدن خلبان روایت می شود. بین همه شایعه اتفاق افتاده که غلامرضا و کمک خلبانش اسیر و تخلیه اطلاعاتی شده اند و این بمباران های اخیر هم مربوط به این قضیه و دادن گرا توسط خلبان اسیر شده می باشد.

موقعیت ۲۱:

بارها خانواده غلامرضا مورد غضب و بی احترامی بعضی قرار می گیرد و بارها از زبان مردم طعنه منافق بودن پسرشان را می شنوند، پدر و خانواده غلامرضا که چیزی برای اثبات بی گناه بودن فرزند خود ندارند ماها در خانه خود حبس بوده و بیرون نرفته اما اطمینان دارند که فرزندشان وطن فروش و منافق نبوده و...

موقعیت ۲۲:

سه سال از این قضیه می گذرد. نامه ای از طرف صلیب سرخ برای خانواده کمک خلبان که زخمی شد فرستاده می شود، در متن نامه کوتاه آمده که:

من کمک خلبان هلیکوپتر -۲۱۴bell هستم و در فلان تاریخ به قصد امداد و ... کل ماجرا را در نامه نوشته که بعد از اسیر شدن اور را سوار جیب های عراقی کردند و غلامرضا را از او جدا کرده شروع به شکنجه کردن او نموده اند و به سمت دیگری از روستای جلیزی برده و از او آمار و اطلاعات خواسته که تا جایی که او دیده غلامرضا حاضر به گفتن هیچ چیز نبود و در نامه می نویسد؛ تا جایی که من دیدم و شنیدم چیزی نگفت تا اینکه فاصله ما از هم دور و بی خبر از یکدیگر و من را به سمت اردوگاه های اسرا در عراق بردند و دیگر از همه چیز بی خبرم.

موقعیت ۲۳:

این بار نگاهها از سمت کل گروه امداد و کمک خلبان برداشته و تنها به سمت غلامرضا می رود و دیگر تمام حرف ها در مورد اوست.

موقعیت ۲۴:

گذر زمان

شش سال از این قضیه می گذرد. روزی مرد چوپانی که بعلت جنگ به جای دیگری مهاجرت کرده و سال های آخر عمرش را می گذراند به فرزندش وصیت می کند که چون آخرای عمرش بوده و ترس از این دارد که مبادا عمر و جنگ اجازه ندهد که مسله ای که با چشم خود دیده را اطلاع دهد از پسرش خواسته که پیگیر این مسله

ای که می گوید باشد و سخن او را به سپاه و ارتش و نیروهای مربوط به آن منطقه برساند و کل ماجرا و قضیه این است که در روزهای اوایل جنگ هلیکوپتر خودی بر فراز روستای جلیزی بوده که توسط نیروهای عراقی متجاوز و مستقر در آنجا مورد اصابت قرار می گیرد که پس از اسیر کردن خلبان و جدا کردن از سایر، او را به کنار بیشه ای آورده که من در حال چوپانی گوسفندانم در آنجا بودم و از ترس خودم را مخفی نگه داشتم. او می گوید من با چشم و گوش خودم دیدم و شنیدم که بارها از خلبان اطلاعات و آمار منطقه را خواستند اما او هیچ چیزی نگفت، حتی او را شکنجه کردند اما باز چیزی نگفت و او را تهدید به که کشتن کردن باز چیزی نگفت و بعد از شکنجه زیاد از او خواستند که به امام و کشورش توهین کند تا او را رها کنند، او باز حتی یک کلمه نگفت و تنها چیزی که به زبان آورد این بود که تنها شهادتین را گفت و توسط نیروهای بعثی سرش از تنش جدا شد و به شهادت رسید و ...

بعد از آن قضیه و رفتن نیروهای عراقی من آن خلبان را به همراه کلاهش در کنار تپه ای در همان نزدیکی به خاک سپردم و ...

موقعیت ۲۵:

پس از مراجعه فرزند چوپان و اطلاع رسانی به نیروهای مربوط و بعد از آن مراجعه کردن نیروهای مربوط به منطقه و جستجو، پیکر خلبان را از زیر خاک پیدا می کنند و متوجه میشوند که این پیکر شهید خلبان بی سر، غلامرضا چاغروند است که سالهاست مورد تهمت قرار گرفته و او تنها کسی بود که هم اسیر شد، هم شکنجه و جانباز شد، و هم مفقود بود و مظلومانه سرش از تنش جدا و به شهادت رسید. غلامرضا چاغروند به قصد امداد رساندن پرید و همچون پرنده ای به آرزویش و رسید و پرواز کرد....

پایان.

(بر اساس داستان و سرگذشت شهید سرلشکر غلامرضا چاغروند)